شماره ۱

# ماجراهای
# شرلوک هولمز

سِر آرتور کانن دویل

ترجمه: محمد صادق جابری فرد

شامل ماجراهای: ۱- قضیه‌ی میراث مرگبار. ۲- نقشه‌ی تونل.

# شرلوک هولمز

مترجم: محمد صادق جابری فرد

## میراث مرگبار

هولمز و واتسون به یک جلسه احضار روح وارد می‌شوند تا به دو برادر کمک کنند اختلاف بر سر تقسیم میراث پدرشان را با هم حل کنند. این جلسه یک پیام مرموز و...

... یک قتل به بار می‌آورد. اما پیش از اینکه هولمز بتواند رمز را کشف کند یا ماجرای قتل را حل نماید، خودش در برابر پنجه‌ی سگ‌های وحشی، با خطر مرگ مواجه می‌شود!

## نقشه‌ی تونل

هولمز متقاعد شده است که حوادثی که موجب تاخیر در تکمیل ساخت یک تونل می‌شود، حاصل یک نقشه‌ی تبهکارانه است...

... و پشت همه آنها دست شرور رئیس شبکه‌ی تبهکاران زیرزمینی لندن قرار دارد ، یعنی خطرناک‌ترین و ترسناک‌ترین دشمن او!

# شرلوک هولمز

# میراث مرگبار

امیدوارم که با روح پدر مرحومم صحبت کنم! دارم دنبال یک وصیتنامه‌ی مخفی می‌گردم!
حالا موضوع فرق کرد! اما انتظار داری چه چیزی را بشنویم؟ البته لازم است که واتسون هم در جریان قضیه باشد!

یعنی پدرت فوت کرده و هیچ وصیتنامه‌ای باقی نگذاشته؟
برعکس! دو سال قبل وصیتنامه‌ای تنظیم کرد که من را از ارث محروم کرد و همه چیز را برای برادر کوچکترم، «دنیس» باقی گذاشت!

پدرم یک مقام بلندپایه دولتی در شرق دور بود، تا اینکه چند سال قبل بازنشسته شد و به انگلستان برگشت! او به خاطر حرفه‌ای که واردش شده بودم، از اینکه حتی یک شیلینگ هم برای من به ارث بگذارد منصرف شد!
آنطور که متوجه شدم، بازیگری!

بله... بله! اما چطور متوجه شدید...
به خاطر عجله‌ای که پس از اجرای تئاتر برای آمدن به اینجا داشتی، صورتت را خوب نشستی! یک طرفش تیره‌تر از طرف دیگر است! به خاطر چی؟ گریم! چه کسی گریم می‌کند و تا این وقت شب کارش طول می‌کشد!

پدرم دو ماه قبل مرد و با وصیت او، زمین‌ها و قلعه‌مان همه به دنیس رسید! بعد یک دوست قدیمی خانوادگی از شرق دور بهم گفت سرم کلاه گذاشته‌اند!
برای همین ما باید دنبال وصیتنامه مخفی باشیم!

دقیقا! آقای «لندرز» گفت که او و یک مرد محترم دیگر پنج ماه قبل شاهد یک وصیتنامه تازه بوده‌اند! لندرز مطمئن است که پدرم نظرش تغییر کرده بوده! اما جستجوی ما برای رسیدن به آن وصیتنامه بی نتیجه مانده! یا دنیس آن را از بین برده... یا اینکه هنوز مخفی مانده است!
و برای همین این زن کولی را آوردی؟

دقیقا، آقای هولمز! شاید به نظر کار احمقانه‌ای بیاد، اما امیدوارم که شما در این جلسه احضار روح شرکت کنید؟
موافقم! در حرفه‌ی من، پیدا کردن چیزهای مخفی خیلی دشوار است! اما اگر بشود چیزها را با این روش فوق طبیعی پیدا کرد چقدر کارها آسان می‌شود!

عالیه! ما آقای لندرز را هم سر راهمان سوار می‌کنیم! اینطوری گروهمان برای این جلسه تکمیل می‌شود!
تکمیل، البته به استثناء صداهای ماورایی!

بزودی...
کالسکه چی، تو می‌توانی به لندن برگردی! ما شب را همینجا در قلعه نورفولک می‌مانیم!

چه جای تاریکی است، هولمز!
بله، واتسون... اما برای جلسه احضار روح، حتما جای خیلی خوبیه!

واق!
غررر!

آرام پسرها! آرام!

نزدیک من حرکت کنید، تا به شما آسیب نزنند!
آقا لندرز! می‌بینم که قبلا هم اینجا بوده‌ای!

بله، البته! اما چطور فهمیدی...
سگ‌ها به سمت شما پارس نمی‌کردند!

آرنولد، برگرد برو!

دنیس، می‌دانم که این قلعه به تو ارث رسیده، اما درخواست می‌کنم یک شب اجازه بدهی من و دوستانم در اینجا باشیم تا بتوانیم...
... که بتوانید من را فریب بدهید و ارثم را بالا بکشید!

مدت کوتاهی بعد...

وقتی تمام مردان اطراف میز دستان یکدیگر را می‌گیرند، زن کولی یک آهنگ عجیب و غریب نامفهوم را می‌خواند و بعد ناگهان صدایش به انگلیسی تغییر می‌یابد...

اگر آلفرد نورفولک اینجاست، نشانه‌ای به ما بدهد!

خدایا، میز داره حرکت می‌کنه!
تاپ

آلفرد نورفولک، می‌توانی صحبت کنی؟ کسانی بین ما هستند که می‌خواهند صدای تو را بشنوند! سخن بگو!

اینجا هستم! من... من پاسخ می‌دهم!
این صدای پدرم است... با همان لکنت خفیفش!

اگر مدت کوتاهی پیش از مرگ و رفتن به دنیای ماوراء وصیتنامه تازه‌ای تنظیم کردی، آن کجاست؟
داخل قلعه پیدایش نمی‌کنید، اما بیرون جایی که زمان در شب بازمی‌ایستد!

آن مکان کجاست؟

به ما بگو، آلفرد نورفولک، آن مکان کجاست؟
آاااییی!

نور! یک نفر چراغ را روشن کند!

خدای من، هولمز! نگاه کن!
واتسون، زود باش! ببین آیا می‌شود به این بیچاره کمکی کرد!

نه، هولمز! تاثیر این خنجر مالزیایی کشنده بوده! از سمت راست بهش خورده! اگر یک اینچ بالاتر می‌خورد به استخوان شانه گیر می‌کرد... اما اینطوری بلافاصله موجب مرگش شده!

چه کسی ممکن است او را کشته باشد؟ ما همه دست یکدیگر را گرفته بودیم! هولمز، تو سمت چپ لندرز بودی...
این مسئله ارتباطی به محل نشستن ما ندارد، به انگیزه قتل مربوط است!

دنیس انگیزه لازم را داشت! لندرز بود که من را در جریان وصیتنامه آخر پدرم قرار داد...
تو من را به قتل متهم می‌کنی؟

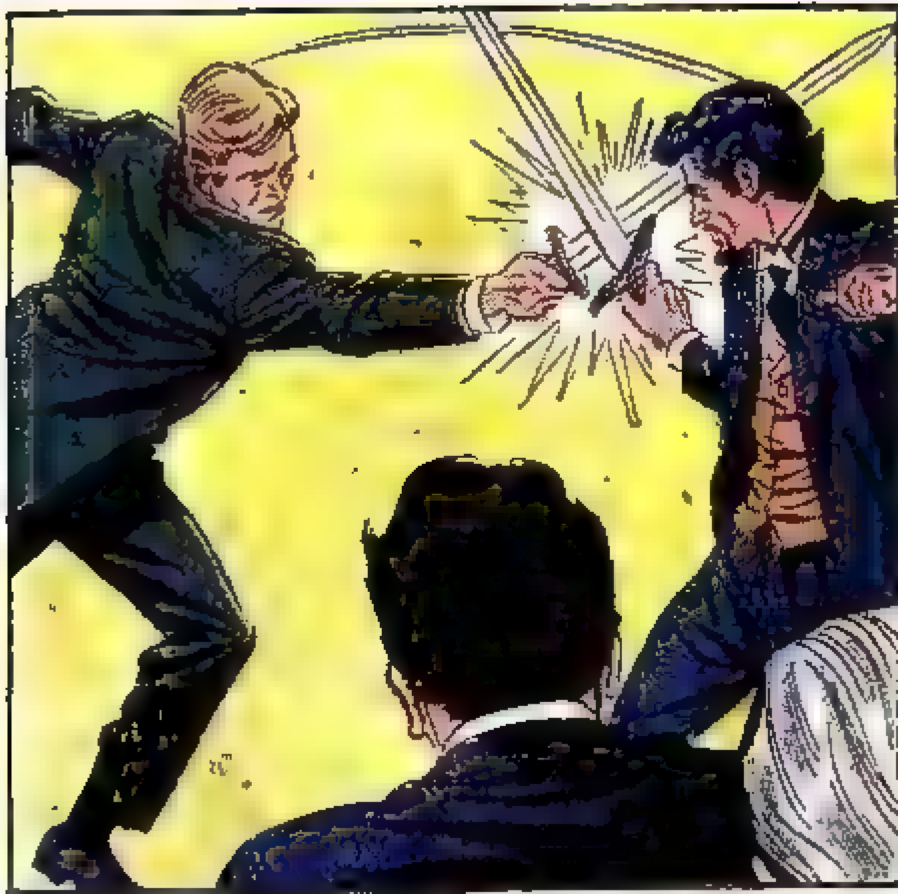

دیگه کافیه!

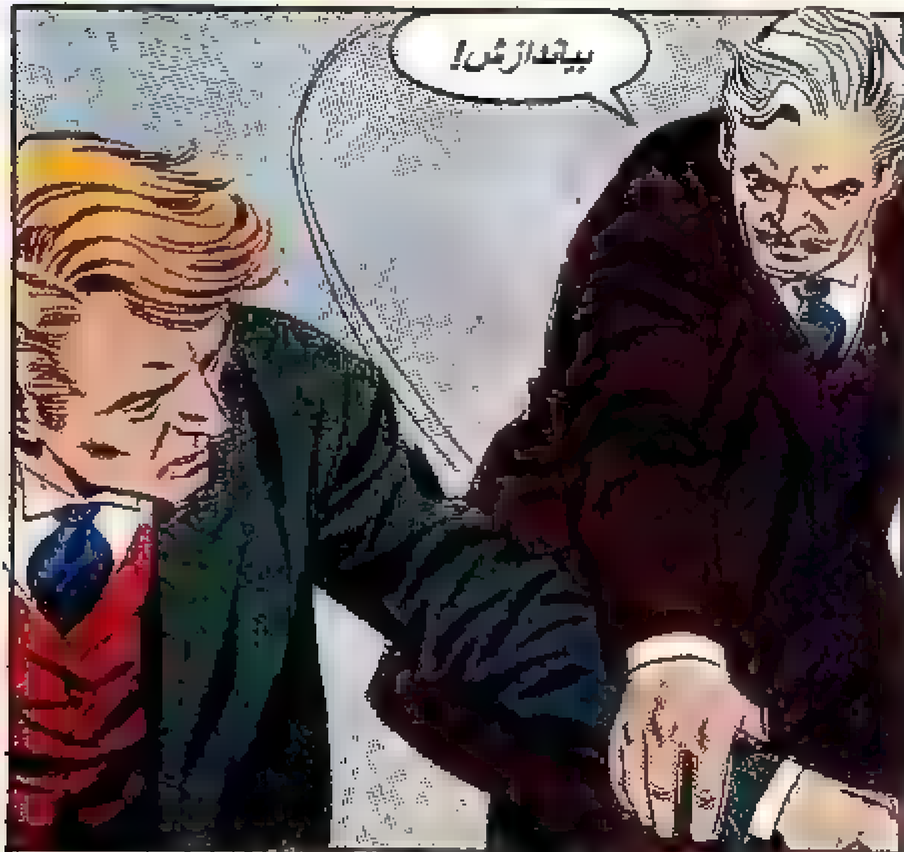

بیاندازش!

دوست ندارم که به قتل متهم شوم!
پس سعی نکن که مرتکب قتل برادرت بشوی! پیشنهاد من این است که قتل را بعد از یافتن وصیتنامه پیدا کنیم!

اما وصیتنامه کجاست؟
بیرون! اما با این توفانی که برپا شده، فرصت مناسبی برای جستجو نیست! باید یک نفر را برای کفن و دفن خبر کنیم! و بیایید امشب آرام بگیریم! فکر می‌کنم بدانم که صبح باید کجا دنبال وصیتنامه بگردیم!

مدتی بعد...
آه! یک ویولن! پدرتان چه ساز خوبی داشته! ممکن من این را به اتاقم ببرم و کمی بنوازم؟
مطمئنا!

و یک گرامافون! تازه‌ترین روش گوش دادن به موسیقی!
بله، پدرم از این اختراع خیلی هیجان زده بود! او این مدل تازه را مدت کوتاهی قبل از مرگش خرید!

بزودی...
هولمز، می‌دانم که اتاق‌هایمان در کنار هم است، اما از این مسئله که یک قاتل در این اطراف وجود دارد احساس خطر می‌کنم!
او در زمان مناسب... دستگیر خواهد شد!

منتظر چی هستی؟ همین حالا دنیس را به مقامات تحویل بده! او در سمت راست لندرز نشسته بود! اشکار است که او لندرز بیچاره را کشته!
واتسون عزیزم، متاسفانه این نتیجه گیری خیلی ابتدایی است!

اما اگر دنیس این کار را نکرده، پس کی...
وقتی وصیتنامه را در «جایی که زمان در شب بازمی‌ایستد،» پیدا کنیم، ان قاتل را هم پیدا خواهیم کرد!

بله، اما اگر آن وصیتنامه را در جایی که صدا گفت پیدا کنیم، ناخواسته باید اینطور امور فوق طبیعی را باور کنم! که برخلاف نگرش علمی من است!

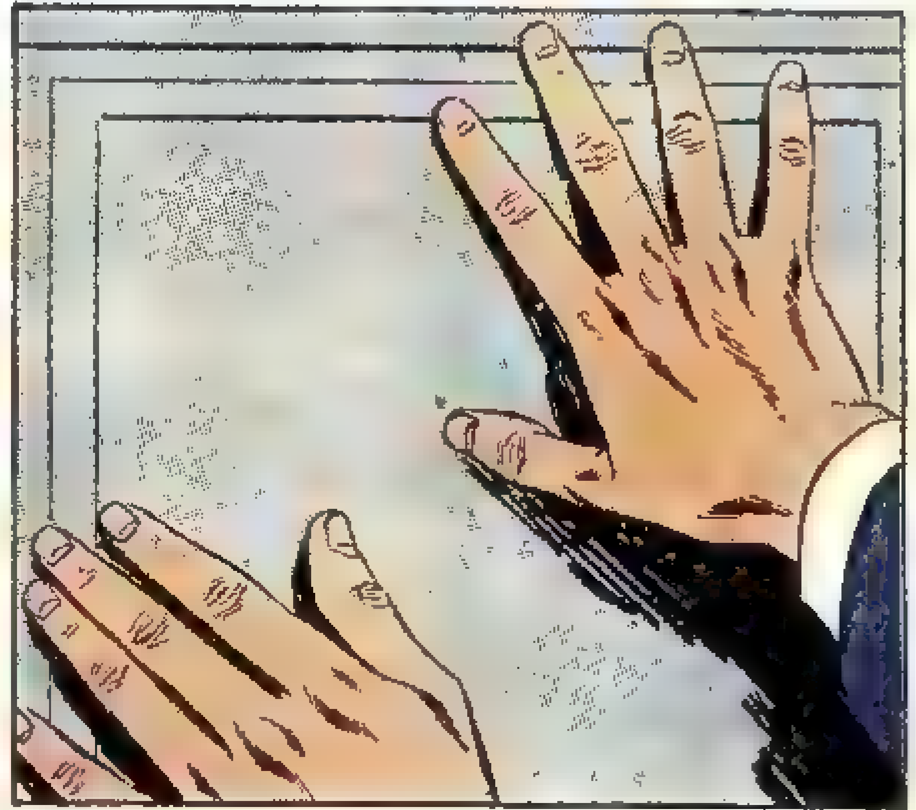
دقایقی بعد، دو دست دیواره‌ی کناری اتاق تاریک مطالعه را لمس و کاوش می‌نماید...

سپس ناگهان...
وررررر!

تویی؟ داشتم فکر می‌کردم که کی می‌ایی!

اما تو که...
(من و من کردن)

درسته، من آن مردی نیستم که تو را اینجا آورده!

اما اگر برای جانت ارزش قائلی، از این راه مخفی دنبالم بیا! خیلی زمان نداریم!

در همین زمان...

دقایقی بعد...

انها نا امیدانه، از میان راهرو می‌دوند، و به سمت بالای ساختمان می‌روند. ناگهان به یک در می‌رسند! آنها به سوی در می‌پرند و با عبور از آن روی برج قلعه قرار می‌گیرند...
زود باش! کمک کن این در را ببندم!
من نه! من نزدیک ان سگ‌های شکاری وحشی نمی‌شوم!

بروید... بروید عقب!

آرام! شما دو تا! بنشینید!

هولمز، خدا را شکر که هنوز سلامتی! ما صدای سگ‌ها را از درون دیوارهای قلعه شنیدیم! دنیس یک در مخفی را باز کرد و به این سمت بالا امدیم!
اما به موقع نرسیدید تا مردی را که همراه من بود نجات بدهید!

دقایقی بعد...
مرده! اما او کیست؟
قاتل لندرز! کف لاستیکی کفش‌هایش بهش اجازه داده که بی صدا از راهرو مخفی وارد شود و به لندرز خنجر بزند!

اما من فکر می‌کردم یک نفر سر میز به او خنجر زده!
نه، واتسون! زخم خنجر به استخوان شانه نخورده بود، و زاویه ضربه خنجر نشان می‌داد که از سمت راست زده شده! فقط یک مرد راست دست می‌توانسته چنان ضربه‌ای بزند! اما دست راست دنیس را گرفته بودی، پس او نمی‌توانسته لندرز را بکشد!

من متوجه شدم که یک نفر دیگر در اتاق بوده! این باید همان کسی باشد که نقش «صدای نورفولک» را اجرا کرد! طی دوران جنگ داخلی در چنین قلعه‌هایی راه‌های مخفی ساخته شد تا جان سلطنت طلبان را از دست مخالفانشان نجات بدهد!

اما، چه کسی ان قاتل را اجیر کرده؟
وقتی وصیتنامه را «جایی که زمان در شب بازمی‌ایستد» پیدا کنیم، خواهیم فهمید!

صبح بعد...
خدایا، این به نظر واقعا یک وصیتنامه است!
درست است، ساعت آفتابی، جایی است که هنگام شب زمان در آن باز می‌ایستد!

ارنولد نورفولک، به سرعت، وصیتنامه را باز می‌کند...
این وصیتنامه سه‌چهارم دارایی‌ها را به پسر بزرگتر می‌سپارد، و بقیه را به پسر کوچکتر! این یعنی که من از ارث محروم نشده‌ام!
اگر صحت وصیتنامه در دادگاه اثبات شود!

بعدتر، در اتاق دادگاه...

اما سه روز بعد...

تفنگت را بینداز!
آاااخ!
بنگ!

هولمز، چطور فهمیدی که او آرنولد است؟
وقتی دیدم که شاهد آخری چنین سبیل بزرگی روی صورتش دارد، بهش شک کردم، چون آرنولد بازیگر است! و چه نقش مهمی را داشت بازی می‌کرد!

اما تو حتما پیش از این بهش شک کرده بودی!
دقیقا از هنگام قتل لندرز شک کردم! مطمئن بودم این کار برای آن بود که او از سهمی که آرنولد در ارثیه بهش وعده داده بود محروم شود! این یعنی که لندرز وارد یک کلاهبرداری خطرناک برای تغییر محتوای وصیتنامه شده بود!

مکثی که آن «صدا» در جلسه احضار روح از آنجا می‌آمد، مرا متوجه یک راهرو مخفی در آنجا کرد! بدیهی است که آن مرد را کسی به آن راهرو هدایت کرده بود که با قلعه به خوبی آشنا بوده... به خصوص یکی از دو تا برادر، یعنی آن کسی که از وصیتنامه جدید سود می‌برد!

وقتی آرنولد می‌رفت تا کمک کند قاتل از قلعه برود... یا اینکه او را بکشد، متوجه شد که من در اتاقم نیستم! او سعی کرد هر دوی ما را بکشد! شک داشتم که آرنولد این راز را با شخص دیگری در میان گذاشته باشد! پس انتظار داشتم که خودش در نقش جیمز تولز ظاهر شود!
آقای هولمز، واقعا نمی‌دانم چطور از شما تشکر کنم!

حالا دنیس جوان تمام ارثیه را دریافت می‌کند، همانطور که وصیتنامه اصلی بیان کرده!
بله، واتسون، و من جدا تردید دارم که هیچ صدای دیگری از ماوراء خبر از وجود وصیتنامه دیگری بدهد!

# شرلوک هولمز

# نقشه‌ی تونل

بعدتر، هولمز و واتسون در خانه‌شان واقع در خیابان بیکر شماره ۲۲۱ ب...

صبح روز بعد، در «اسکاتلند یارد»...
هولمز، تو واقعا انتظار داری که حرفت را جدی بگیرم؟
آتش زدن عمدی، یک جرم جدی است! اما این تازه نشانه یک جرم خیلی بزرگتر برای به هم زدن ساخت تونل زیر زمینی بین دو کشور است!
MP

هولمز، حالا بگو ببینم، تو دقیقا چه می‌گویی؟
اگر این آتش سوزی عمدی بوده، حوادث «تصادفی» دیگر نیز جرایم عمدی بوده است! پرسش این است که چرا این جرایم رخ داده؟

اینها قضاوت‌های احساسی است! مثل این عناوین خبری!
اما نظر من این است که قضیه جدی‌تر از این حرف‌هاست!
روزنامه لندن
آتش سوزی تونل

عذر می‌خواهم بازرس، اما این پیام فوری است!
خدای من!

سر لئونل... خودکشی کرده!

گلوله از مسافت نزدیک به سمت چپ شقیقه‌اش شلیک شده!... مرگش فوری بوده!
اما چرا مردی در موقعیت سر لیونل باید جان خودش را بگیرد؟

دقیقا به خاطر موقعیتش! اخرین یادداشت او این را آشکارا بیان می‌کند!

«من شدیدا در متقاعد کردن سهامداران برای سرمایه گذاری بیشتر شکست خورده‌ام! فقط یک راه شرافتمندانه برایم باقی مانده... سر لیونل.»

کاش ما قدری زودتر به او می‌رسیدیم تا بگوییم که قربانی یک سری حوادث اتفاقی نیست... بلکه جرایم عمدی رخ داده!...
او خودش هم قربانی یک جنایت شده، هولمز! او به قتل رسیده!

اما این یادداشت...
با تهدید اسلحه مجبورش کرده‌اند این را بنویسد! گلوله از شقیه سمت چپ وارد سرش شده! خیلی سخت است که او با دست راستش بتواند از سمت چپ چنین شلیکی به خودش کرده باشد!

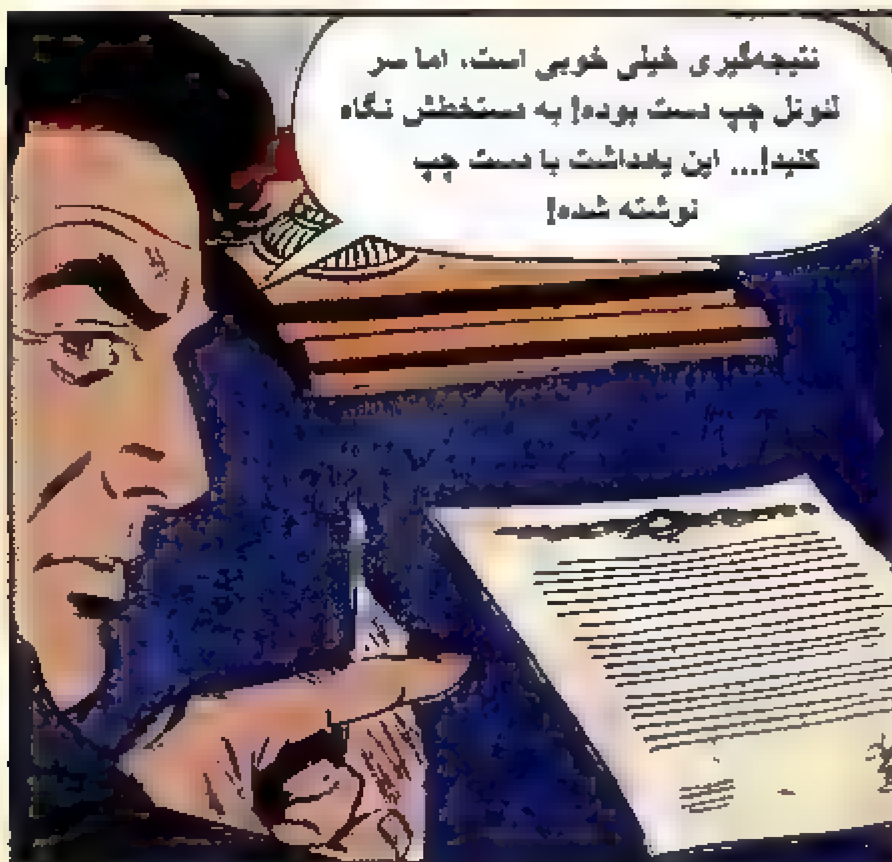
نتیجه‌گیری خیلی خوبی است، اما سر لیونل چپ دست بوده! به دستخطش نگاه کنید!... این یادداشت با دست چپ نوشته شده!

خوب... ا... بله، من کمی سریع نتیجه گیری کردم!
اما خیلی هم عجولانه نگفتی، لسترید! باور کن، جنایت بزرگی دارد رخ می‌دهد که مرگ سر لئونل فقط بخشی از آن است!

هولمز! آیا منظورت این است که سر لئونل را مجبور کرده‌اند خودش را بکشد؟
اگر فرضیه‌ی من درست باشد، مردی که پشت تمام این اتفاقات است، حساب کرده که سر لئونل چاره دیگری جز آنچه که انجام داد ندارد! با اینحال، ممکن است هنوز فرضیه من اشتباه باشد!

روز بعد...

اه! اولین گزارش‌ها از بچه‌های ولگرد خیابان بیکر!
چه راه خوبی است برای به کار گرفتن اینطور پسر بچه‌ها... پیغام رسانی برای حل مسائل!

قضیه چیست؟
متاسفانه، همانطور که قبلا پیش بینی کردم! سهام تونل زیرزمینی بر اثر مرگ سر لئونل به یک پنجم بهای خودش سقوط کرده!

و این گزارش‌ها باید بگوید که چه کسی مشغول خرید این سهام‌های ارزان قیمت است!

آه! ماجرا مشخص شد! واتسون، می‌دانی خریدار سهام شرکت کیست؟ همگی اعضای باندهای تبهکار هستند!

اما چرا باید تبهکارها سهام بخرند؟
تا شرکت ساخت تونل را تحت کنترل بگیرند! و مردی که به این تبهکارها پول پرداخته تا سهامی را که خودش موجب سقوط ارزشش شده بخرند باید... «پرفسور موریارتی» باشد!

پرفسور موریارتی! چرا من تا حالا چیزی در موردش نشنیده‌ام!
او یک نابغه است، واتسون! کسی که بر دنیای جرم و جنایت در لندن فرمانروایی می‌کند... با اینحال کسی از او چیزی نمی‌شنود! همین باعث می‌شود که او دست به هر تبهکاری بزند!

پس چرا تا به حال دستگیر نشده؟
به خاطر اینکه او کارهای خلاف را مدیریت می‌کند، و خودش مرتکب جرمی نمی‌شود! او سلطان دنیای جرم و جنایت است! سازمان دهنده‌ی تقریبا تمام پرونده‌های تبهکاری حل نشده‌ی لندن!

مردی از خانواده‌ای اصیل و با تحصیلات عالی، که توانایی عجیبی در محاسبات ریاضیاتی دارد! او در دانشگاه تدریس می‌کرد، اما برای اداره‌ی جهان جنایت استعفا داد! با دقت محاسباتی زیاد کارهایش را سازماندهی می‌کند! به همین خاطر است که می‌گویم قضیه این تونل هم کار اوست!

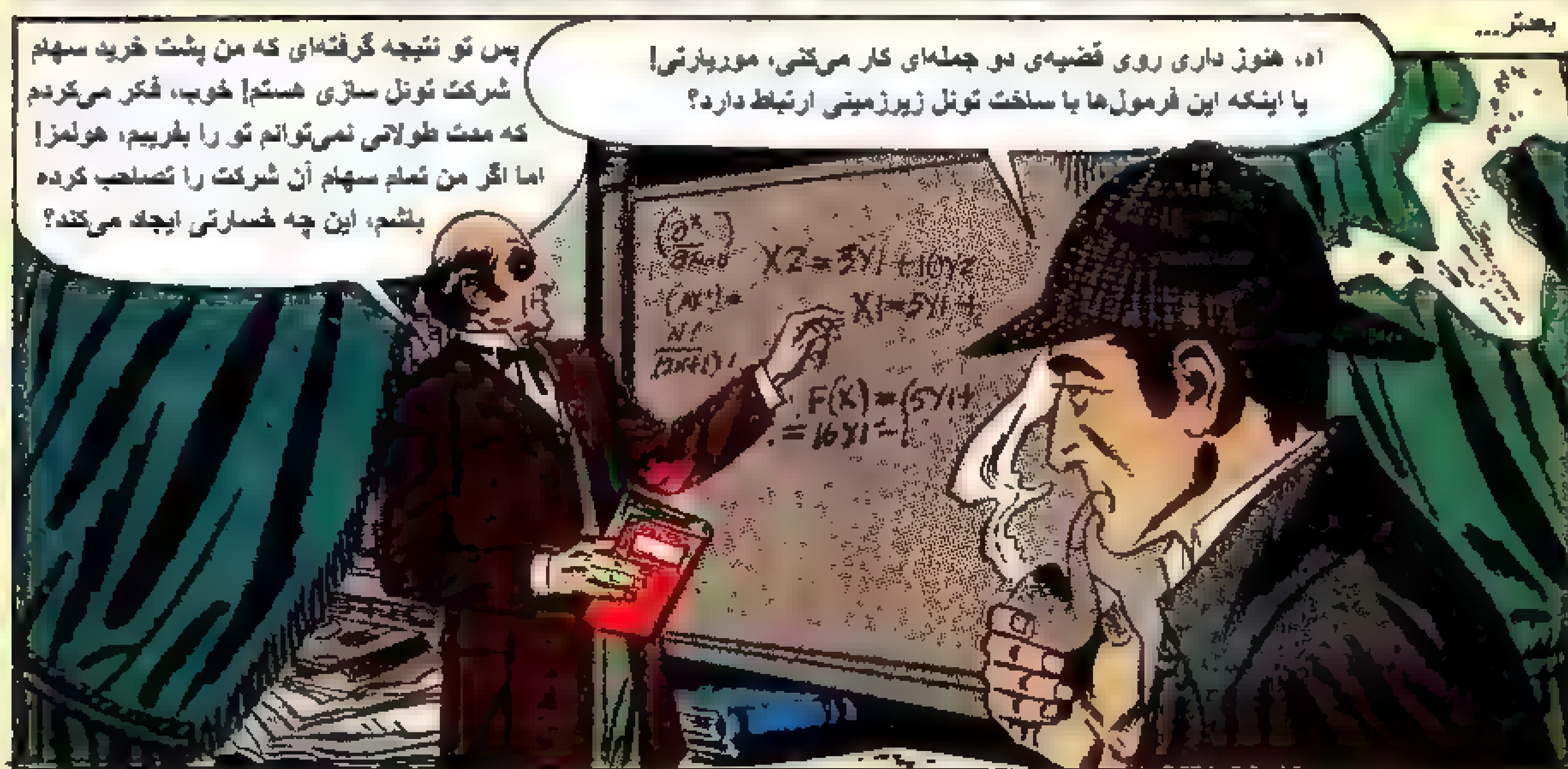
بعدتر...
اه، هنوز داری روی قضیه‌ی دو جمله‌ای کار می‌کنی، موریارتی! یا اینکه این فرمول‌ها با ساخت تونل زیرزمینی ارتباط دارد؟
پس تو نتیجه گرفته‌ای که من پشت خرید سهام شرکت تونل سازی هستم! خوب، فکر می‌کردم که مدت طولانی نمی‌توانم تو را بفریبم، هولمز! اما اگر من تمام سهام آن شرکت را تصاحب کرده باشم، این چه خسارتی ایجاد می‌کند؟

روز بعد، وقتی هولمز در حال قدم زدن در خیابان است...

بلد بود... یا دست موریارتی پشت این اتفاق است؟ عجیب است!

روز بعد...

اگر عجله نکنم، دیر به وقت نوشیدن چای می‌رسم!

کمک... کمک!
اسب‌ها رم کرده‌اند!

تق!

آقا، خیلی خوش شانس بودید که چیزی نشد!
بله، دوست عزیز. اما تو متوجه نیستی که چقدر خوش شانس هستم!

بزودی...
هولمز، واضح است که این اتفاقات تصادفی رخ داده! اگر فشار عصبی داری، از دکتر واتسون بخواه که دارو تجویز کند! این یک مسئله‌ی پلیسی نیست!
اما من دارم می‌گویم که موریارتی تلاش دارد من را بکشد چون می‌خواهم بفهمم چرا او کنترل ساخت تونل را به دست گرفته!

تنها چیزی که می‌دانم این است که از وقتی شرکت او بر ان پروژه کنترل یافته، ساخت تونل به سمت فرانسه سرعت گرفته!
خیلی خوب،لسترید! به همین خیال باش که موریارتی دویست و پنجاه هزار پوند خرج کرده تا بتواند تونلی را زیر کانال آبی با فرانسه حفر کند، و بعد خواهی دید که چه مصیبتی رخ خواهد داد!

دو روز بعد...
هولمز، چقدر روی مطالعه این نقشه ساخت تونل وقت می‌گذاری؟

از وقتی فهمیدم که موریارتی نقشه شرورانه‌ای برای این تونل دارد فکرم مشغول است! اما تا حالا... نفهمیده‌ام قضیه چیست! و می‌ترسم که دیر بشود!
ورودی تونل
بارانداز ماهیگیران
بانک تجاری
خیابان اصلی
انبار تعمیرکاران
بانک بازرگانی

صادقانه بگویم هولمز، با این همه کشتی‌های بخار که ارزان قیمت و مناسب هستند، نمی‌فهمم هدف از کندن این تونل با این همه انفجار و حفاری چیست...
گل گفتی، واتسون!

تو همین الان راز نقشه‌ی موریارتی را حل کردی!
من؟... واقعا؟

ولی من چی گفتم...
وقت ندارم توضیح بدهم، واتسون! ممکن است زمان را از دست بدهیم! زود باش!

به سمت اسکاتلند یارد!

بزودی...

متاسفم آقای هولمز، اما بازرس لستريد در محل ورودی تونل است! آنها کارهای انفجاری داشتند، و او رفته تا شخصا ببیند کسی در اطراف محوطه انفجار نباشد!
شما به موریارتی اعتماد کردید تا پلیس شاهد بزرگترین تبهکاری او باشد!

من حتی کسی را ندارم که دنبال او بفرستم! در حال حاضر نیروی کافی اینجا ندارم، یک سری موارد جیب بری پیش آمده که ماموران ما رفتند رسیدگی کنند!
باز هم دست موریارتی پشت این قضیه است! پلیس را درگیر ماجراهای پیش پا افتاده کرده تا کار اصلیش را پیش ببرد!

شاید دیگر نتوانیم جلوی نقشه موریارتی را بگیریم!
جلوی او را بگیرید که چی؟

به سمت ورودی تونل جدید !
اما آقا هنوز تونل افتتاح نشده!

هیچ وقت افتتاح نخواهد شد، اما مسئله‌ای نیست! فورا به سمت آنجا برو!

دقایقی بعد...

چرا توقف کردی؟
آقا، پلیس اشاره می‌کند که جلوتر نروم!

آقا، نمی‌توانید جلوتر از این محدوده بروید! این دستور بازرس لسترید است!
من باید بازرس لسترید را ببینم!
عبور ممنوع

لستريد! بايد تو را ببينم!
هولمز، دوباره تو هستی!

من به اندازه کافی مشکل دارم! در سرتاسر لندن جرایمی در حال وقوع است، و تو هم می‌خواهی وقتم را بگیری!
مگر اینجا نیستی که نگذاری کسی در اثر انفجار تونل آسیبی نبیند؟ حالا تمام مامورانت بیرون تونل هستند؟

البته!
چه ساختمان دیگری بالای محوطه تونل قرار دارد؟

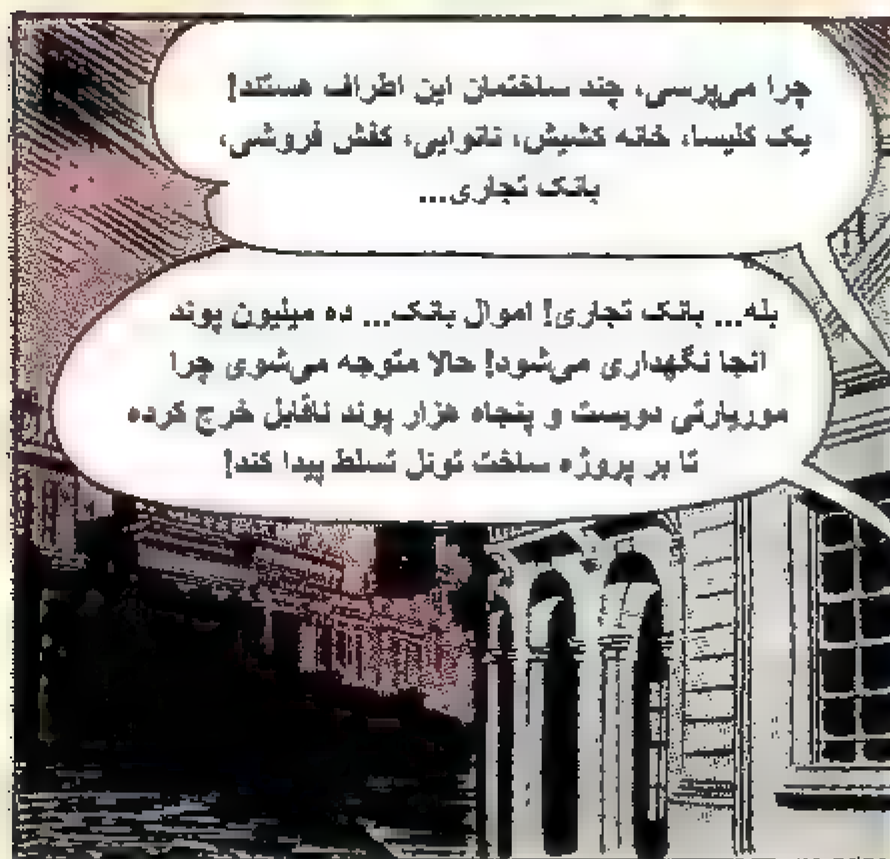
چرا می‌پرسی، چند ساختمان این اطراف هستند! یک کلیسا، خانه کشیش، نانوایی، کفش فروشی، بانک تجاری...
بله... بانک تجاری! اموال بانک... ده میلیون پوند انجا نگهداری می‌شود! حالا متوجه می‌شوی چرا موریارتی دویست و پنجاه هزار پوند ناقابل خرج کرده تا بر پروژه ساخت تونل تسلط پیدا کند!

هولمز، منظورت این نیست که انفجار داخل تونل واقعا...
دقیقا! این انفجار واقعا موریارتی را به داخل مخزن بانک می‌رساند! و ما فقط چند دقیقه وقت برای جلوگیری از او داریم!

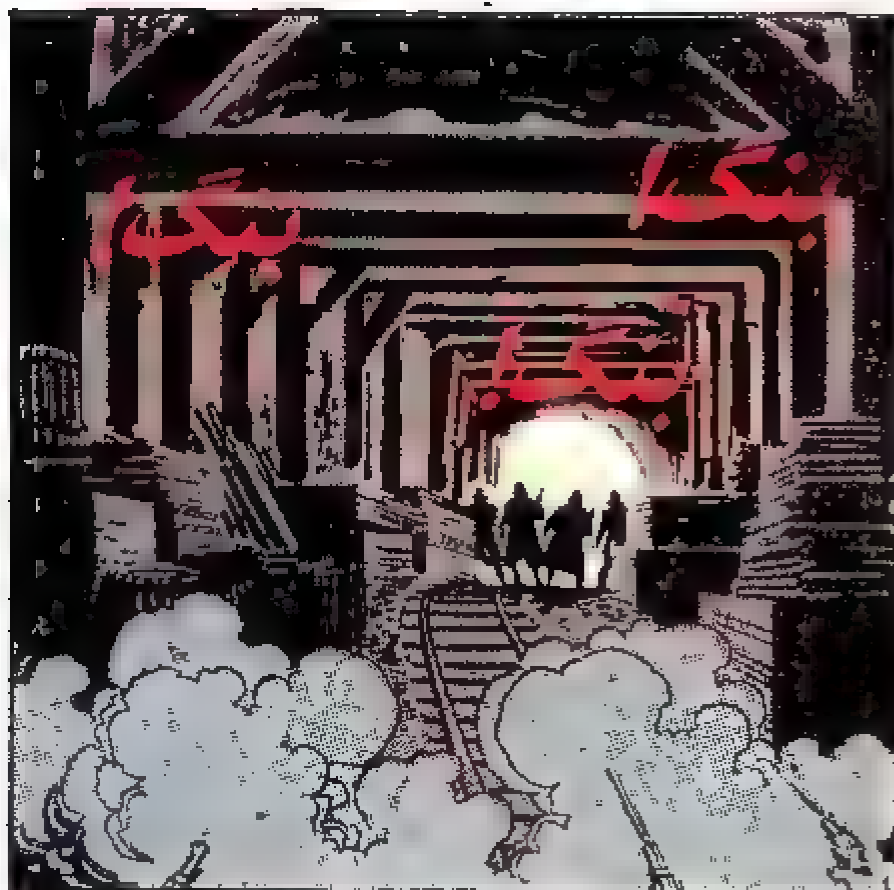

ناگهان، شلیک‌های تبهکاران متوقف می‌شود و بعد...

لستريد، زود باش!

(سرفه‌سرفه) راهی که با انفجار باز شده کجاست؟

از این طرف!

اینجاست! می‌توانم آنها را ببینم! اما حتی ده مرد هم نیاز به زمان دارند، تا ده میلیون پوند را جابجا کنند! به موقع رسیدیم!

راه فراری از اینجا ندارید! تسلیم بشوید!

یک دقیقه بعد، در بزرگ مخزن بانک باز می‌شود...

گلوله‌هایت را هدر نده، واتسون! موریارتی از چنگمان گریخت!
اگر یک قایق موتوری دیگر پیدا کنیم چی؟
بنگ! تق!

هیچ شانسی نداریم که پیش از اینکه به فرانسه برسد، به او برسیم! حداقل پول‌های مخزن بانک از دست نرفت. و این نقشه برای موریارتی دویست و پنجاه هزار پوند هزینه‌ی بی نتیجه ایجاد کرد. مبلغی که به این راحتی نمی‌تواند آن را جایگزین کند!

همینطور، ما توانستیم بعضی از اعضای رده بالای باند تبهکاری او را دستگیر کنیم! به هرحال او در این ماجرا ضربه سنگینی خورد!

خوب، هولمز، این عملیات خیلی موفق بود! مطمئنا کمک‌های تو را در گزارش رسمی خودم ذکر خواهم کرد!
درست است. همان جمله همیشگی، لسترید!

نقشه آنها شکست خورد... پس چرا ناراحتی؟
تا وقتی موریارتی آزاد است، آرام نمی‌گیرم! دیر یا زود، آن مغز متفکر شرارت و تبهکاری ضربه دیگری وارد می‌کند... و دفعه بعد شاید فقط یکی از ما دو نفر در نبردی که بین دو طرف رخ می‌دهد زنده بمانیم!

سرِ آرتور ایگناتیوس کانن دویل (به انگلیسی: Sir Arthur Ignatius Conan Doyle)، (۱۸۵۹ -۱۹۳۰ م.)، نویسنده و پزشک اسکاتلندی بود. وی شهرت خود را مدیون خلق شخصیت شرلوک هولمز، کارآگاه خصوصی بسیار مشهور، است.

# سر آرتور کانن دویل

از سال ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۱ در دانشگاه ادینبورگ در رشته پزشکی تحصیل کرد. مدتی به عنوان پزشک یک کشتی در سفرهایی به غرب آفریقا کار می‌کرد و بالاخره در سال ۱۸۸۵ مدرک دکترای خود را از دانشگاه اخذ کرد. در کنار طبابت، برای روزنامه‌ها مطالب ادبی و مقاله می‌نوشت. بین سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ سری کتاب‌های شرلوک هولمز و دکتر واتسون او چاپ شد. سال ۱۸۹۳ در «معمای آخر» شرلوک هولمز در مواجهه با موریارتی شرور کشته شد. اما کانن دویل دوباره شخصیت محبوبش یعنی هولمز را زنده کرد و آثار ماندگار دیگری از بازگشت شرلوک هولمز به جای گذاشت. ۹ سال بعد در سال ۱۹۰۲ شاهکار خود یعنی سگ شکاری باسکرویل را نوشت.

کتاب‌های شرلوک هولمز او، که اکنون بیش از خودش شهرت دارند، در ابتدا، با بی مهری مواجه شدند. خوانندگان زیادی حاضر به خریدن چنین کتابی نبودند. تا جایی که او، برای چاپ کتابش «اتود در قرمز لاکی» مجبور شد به مجلاتی روی آورد که داستان‌های مختلف و کم فروش را در یک یا چند شماره خود با کاغذهای ارزان قیمت چاپ می‌کردند. اما پس از آن، رفته رفته بر شهرتش افزوده شد و پس از مدت کمی، همان نشریه حاضر به چاپ داستان او در یک کتاب جداگانه شد و این، نقطه آغاز مجموعه‌های آرتور کانن دویل بود. او در ۷ ژوئیه سال ۱۹۳۰ میلادی براثر حمله قلبی درگذشت.

(برگرفته از ویکی پدیای فارسی)